



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و ششم





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۹

جز به شب، جلوه نباشد ماه را 🌱

جز به درد دل، مجو دل خواه را 🌱

می گوید: شب هم به معنی شب ذهن است که ما همانیده شدیم، یعنی همین ذهن همانیده محل ملاقات ما با خداست، ولی در عین حال ما باید فضاگشایی کنیم و نگذاریم من ذهنی مان در زندگی مان دخالت کند، یعنی مثل این که آن کور می شود.

می گوید: غیر از جهان همانیدگی، غیر از ذهن که به این صورت که ما در آن هستیم، ماه یعنی خداوند، زندگی، جلوه نمی کند. همین طور که ماه در شب فقط جلوه می کند و خوب دیده می شود، ماه زندگی هم در همین شب همانیدگی هاست، ولی وقتی می گوید: جز به درد دل، با این که منظور ما از آمدن به این جهان دیدن ماه است، ماه را ما باید ببینیم و می دانیم این فضای همانیده محل ملاقات ما است، به شرط این که به من ذهنی شب درست کنیم که نبیند، پس دو معنی یعنی یکی شب همانیدگی، یکی توانایی ما در فضاگشایی و شب کردن من ذهنی یعنی کور کردن من ذهنی، یعنی با فضاگشایی رجوع کردن به دل واقعی، در این لحظه من ذهنی کور می شود و برایش شب می شود و نمی تواند ببیند، آن موقع شما دلخواه را جست و جو می کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۰۱

چون که مردی نیست، خنجرها چه سود؟ 🌱

چون نباشد دل، ندارد سود خود 🌱

خود یعنی کلاه جنگی، کلاه خود



می گوید: وقتی که فضای درون گشوده نشده و مرکز عدم نیست، انسانیت ما و جوانمردی ما در کار نیست، پهلوانی ما در کار نیست، خنجر هم نماد دانش، سواد، قدرت بدنی، هر چه که می گیرید، و این جهان مثل همین فرج که در داستان غلام هندو بود، بالاخره به ما تجاوز می کند، پس این خنجر دانش، به چه درد می خورد، روابط ما با خودمان و با همه خراب، دائماً زیر درد هستیم، خوب دشمن که دارد تجاوز می کند، وقتی که مرکزمان عدم نیست به خدا زنده نیستیم، او به ما کمک نمی کند، پس اگر دل عدم نباشد، دل عاشق نباشد کلاه جنگی و لباس جنگی فایده ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۴

گفت روبه را: جگر کو؟ دل چه شد؟

که نباشد جانور را زین دو بُد

شیر به روباه می گوید: در آن داستان شیر و روباه و گرگ، که دل و جگرش کو؟ چون روباه دل و جگر را خورده و می گوید: دل و جگر نداشت، چون هر جانوری باید دل و جگر داشته باشد، روباه نماد من ذهنی ماست، و خداوند هم الان از ما می پرسد دل و جگر کو؟ یعنی این دلی که به من زنده می شود و ذهنی که ساده است، ای روباه، ای من ذهنی کو؟ و ما می گوییم: دل و جگر نداشتیم و نبوده. می گوید: نه هست، پس انسان دل دارد، وقتی آسمان بی نهایت وسیع دل انسان می شود، مرکزش عدم می شود، ذهنش ساده می شود، ذهنش می تواند جگرش باشد و دلش همان آسمان باشد و می گوید: کو؟ می گوید: ای انسان که به صورت روباه جلوه گر می شوی، و خودت را خیلی دانا می دانی، و فقط از طریق همانندگی ها می بینی و عقل همانندگی ها را داری، آن دلی که من از تو می خواهم، کو؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۷۸

چون نباشد نور دل، دل نیست آن

چون نباشد روح، جز گل نیست آن



اگر دل ما دل نباشد و فضای درون باز نشده باشد آسمان درون ما به آن دست نیافته باشد این دل نیست، با هشیاری جسمی و ماندن همانیدگی‌ها در مرکزمان دل نیست که زندگی از ما می‌خواهد، و اگر روح خود زندگی با ما هشیارانه نباشد در این صورت ما فقط من‌ذهنی هستیم گل هستیم یک ساختار فکری هستیم، گل نماد همانیدگی‌هاست، ما فقط همانیدگی با درد و چیزهای این جهانی هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

🌸 قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تَحَرّی بعد ازین مَرود دان 🌸

یعنی باید خاموش و ساکن و همین جا و همین لحظه باشیم، یعنی خداوند این لحظه و هر لحظه این جاست، دیگر با من‌ذهنی جست‌وجو نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

🌸 هین بگردان از تَحَرّی رو و سر

که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرَّ 🌸

پس دیگر با من‌ذهنی‌ات جست‌وجو نکن این لحظه جاودانه و پایدار و باقی این جاست همیشه همین لحظه و این لحظه. در این لحظه ابدی استقرار پیدا کن، و بگذار زندگی در تو به بی‌نهایت خودش قائم شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

🌸 یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی 🌸



می گوید: یک لحظه از این قبله عدم و فضای گشوده شده، غافل شوید، در این صورت قبله های آفل و باطل یعنی همانیدگی ها به تو حمله می کنند، پس باید همیشه به یک عارف پناه ببرید به مولانا و برنامه گنج حضور باید پناه ببریم.

🙏 بی نهایت ممنون و سپاسگزار آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگواری که برنامه گنج حضور را هم به لحاظ معنوی و هم به لحاظ مادی یاری می کنند، هستیم.

🙏 با احترام

🙏 شاگردتان شهین از کرمان



شرح غزل ۲۵۰۲ دیوان شمس از برنامه ۸۸۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

امیر دل همی گوید تو را: گر تو دلی داری

که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

امیر دل یا نیروی حاکم زندگی که با دو چشم حسی و عینک همانیدگی‌ها قادر به دیدنش نیستیم، اگر فضا را باز کنیم و در این لحظه ساکن شویم، می‌آید و می‌گوید: از هر چیزی که به صورت مادی در این دنیا تو را از من جدا می‌کند بیزار شو، از نان همانیدگی‌ها و از جامه فکرها بیزار شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

تو را گر قحط نان باشد، کند عشق تو خبازی

وگر گم گشت دستارت، کند عشق تو دستاری

من ذهنی همه چیز را محدود و کم می‌بیند و نان و دیگر همانیدگی‌ها را با حرص جمع می‌کند، اما حضور ناظر می‌گوید: به فراوانی خدا که عشق و عدم است، پناه ببر آن جا عشق نان‌های بسیاری برایت می‌بزد که دستار و عقل من ذهنی قادر به درک آن نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

بین بی‌نان و بی‌جامه، خوش و طیار و خودکامه

ملایک را و جان‌ها را برین ایوان زنگاری

نگاه کن به فرشته‌ها و انسان‌های به حضور رسیده چقدر آرام و سبک و رها از هر همانیدگی در ایوان زنگاری کائنات کام روزگار را از درون پاکشان می‌گیرند و شادی بی‌سبب دارند.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

چو زین لوت و ازین فُرنی شود آزاد و مُستغنی

پی مُلکی دگر افتد تو را اندیشه و زاری

هر چقدر از غذاها و شیرینی‌های دنیا از پول، از تأیید و توجه مردم شیره نکشی و گدایی نکنی، آزاد و بی‌نیاز می‌شوی، آن‌گاه فکرهای تو خلاق می‌شوند و به‌دنبال مملکت عشق می‌روی و تمام ناله و فکرت برای زنده شدن به خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

وگر در بندِ نان مانی، بیاید یارِ روحانی

تو را گوید که: یاری کن، نیاری کردنش یاری

ولی اگر در بند جسم و همانیدگی‌هایت باشی، لحظه‌ای که خدا می‌گوید: فضا را باز کن و با زندگی همکاری کن تا خودم را از طریق تو جلوه دهم، دست و پایت در گل همانیدگی‌هاست و نمی‌توانی با زندگی یاری کنی و طعم عدم را بچشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را

تو زین جُوعُ البَقْرِ یارا، مکن زین بیش بقاری

زندگی می‌گوید: فضای آسمان درونت را باز کن، تا مثل موسی عصایی به دستت دهم و تو آن عصا را به دوازده سنگ که نماد دل سنگ شده‌ما به نان و جامه‌های دنیایست بزنی تا من که امیر دلت هستم از دل سنگ شده‌ات چشمه‌های آرامش و شادی و قدرت و خرد را روان کنم، چقدر می‌خواهی با گاو من ذهنی بخوری و سیر نشوی، دیگر بیشتر از این در علفزار دنیا چرا نکن.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

فرو ریزد سخن در دل مرا هر یک کند لابه

که اول من برون آیم، خمّش مائّم ز بسیاری

در این بیت مولانا به فراوانی و کوثر زندگی اشاره می‌کند و می‌فرماید: اگر در برابر اتفاقات و آدم‌ها فضا باز کنیم و خاموش باشیم، زندگی سخن‌های بسیاری در دل ما فرومی‌ریزد که هر سخنی ناله می‌کند و می‌گوید: اول مرا بیان کن، سخن‌هایی که از من ذهنی نیست و از فضای یکتایی می‌آید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

أَلَا يَا صَاحِبَ الدَّارِ رَأَيْتُ الْحُسْنَ فِي جَارِي

فَأَوْقَدَ بَيْنَنَا نَارًا يُطْفِئُ نُورَهُ نَارِي

خدای من صاحب خانه تو هستی، وقتی فضا را باز کردم دیدم همسایه دیواربه‌دیوار زندگی‌ام، جمال و زیبایی و عشق بی‌نهایت تو را دیدم، برای من از عشق آتشی روشن کن که آتش دلم را که براساس نیازهای دنیایست، خاموش کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

چو من تازی همی گویم، به گوشم پارسی گوید

مگر بدخدمتی کردم که رو این سو نمی‌آری؟

وقتی به زبان عربی شعر می‌گویم، به ذهن می‌روی و قضاوت می‌کنی که مگر با زبان فارسی بدخدمتی کردم، چرا از من روی برمی‌گردانی و با زبان دیگری شعر می‌گویی؟



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

نکردی جُرمِ ای مَه رو، ولی انعامِ عامِ او

به هر باغی گُلی سازد، که تا نَبود کسی عاری

زندگی به تفاوت نژادها و زبان‌ها نگاه نمی‌کند، زیرا امیر دل‌ها در هر دلی و گلستانی، گُلی می‌کارد تا کسی از فراوانی و نعمت زندگی محروم نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

غلامان دارد او رومی، غلامان دارد او زنگی

به نوبت روی بنماید به هندو و به تُرکاری

ای امیر دل ناله‌ام را بشنو که گفتیم: من غلامِ قمرم غیر قمر هیچ مگو. تو غلامان زیادی داری، غلام رومی که مرکزش از هر نان و جامه‌ای پاک شده و با زیبایی تُرک نمایی می‌کند، غلام زنگی هم داری که با من ذهنی بدخدمتی می‌کند و هندوست، اما همه غلامان در خدمت تو هستند و در حکمت نهانت نوبت‌به‌نوبت روی تو را می‌بینند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

غلامِ رومی‌یش شادی، غلامِ زنگیش آندُه

دَمی این را، دَمی آن را دهد فرمان و سالاری

غلام رومی، غلامان فضاگشایی هستند، که شراب خرد و شادی و عشق را به امر سالاری به جهان عرضه می‌کنند و غلامان زنگی که فضا را می‌بندند، اندوه و درد را پخش می‌کنند، هرچند آن‌ها هم در خدمت و فرمان تو هستند.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

همه روی زمین نَبُود، حَرِیفِ أَفتاب و مَه

به شب پُشتِ زمین روشن شود، روی زمین تاری

ای انسان به خورشید عالم و نور ماه نگاه کن، آفتاب همیشه می تابد این زمین است که می چرخد و نیمه زمین که به سوی آفتاب است روز روشن و نیمه دیگر آن شب تاریک است، خورشید هشیاری ما همیشه می تابد، با فضاگشایی به نور حضور، روشن می شویم ولی به طور کامل دردهای ما نمی افتد، تازمانی که من ذهنی داریم در شب ذهن به سر می بریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

شبِ این، روزِ آن باشد، فِراقِ آن، وصالِ این

قَدح در دور می گردد، زِ صِحَّتِها و بیماری

با این بیت مولانا اشاره به عدالت زندگی و میزان بیماری و سلامتی در ترازوی انسان می کند، در یک کفه ترازو همانندگی ها را می گذاریم و به شب تاریک ذهن و دوری از خدا می افتیم و در کفه دیگر حضور در وصال یار را داریم و میوه های عشق و خرد را می چینیم و شراب خدا به هر دو صورت می ریزد اگر در فراق یار باشیم شراب سمی من ذهنی را می خوریم و بیمار می شویم و اگر ترازو را میزان کنیم از شراب عشق او صحت و سلامتی داریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

گَرَت نَبُود شبی نوبت، مَبَر گندم ازین طاحون

که بسیار آسیا بینی که نَبُود جوی او جاری

ما گندم هایمان را می خواهیم در آسیاب مولانا آرد کنیم، تا عشق زندگی برایمان نان بپزد، حالا اگر شبی در ذهن رفتیم و نوبت آسیاب به ما نرسید، نباید ناامید شویم و گندم ها و دردها و همانندگی ها را به آسیاب دیگری ببریم، آسیاب های



زیادی است ولی آبی از آن‌ها جاری نیست، آب آسیاب مولانا قرن‌هاست که از دریای یکتایی جاری‌ست، این ما بودیم که فریب شیطان من‌ذهنی را خوردیم و نوبت آسیاب را از دست دادیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۲

چو من قشرِ سخن گفتم، بگو ای نغز مغزِش را

که تا دریا بیاموزد دُرافشانی و دُرباری

مولانا از دریای یکتایی با سخن‌های بی‌نظیرش گوهرهای نابی به ما می‌دهد و می‌گوید: به پوستهٔ سخن بسنده نکنید، تسلیم شوید و جاری شوید تا دریای جان شما هم گوهربار شود و مغز سخن را در اعماق و ریشه‌داری این لحظه بیرون بکشید و همچون شرابی ناب بنوشید و مست زندگی شوید.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۸۷، غزل ۲۳۵۷

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگ خاره

با خاره و سنگ چیست چاره؟

با ذهن، هم‌نشین شده و رفتارهای نکوهیده برخاسته از نقطه‌چین‌ها، در نظرم جلوه نموده و آراسته شد. کورسوی نقطه‌چین‌ها و آفلین را پرچم یاری انگاشته و وعده دروغشان در نظرم راست نمود.

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۸

«وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ.»

«و (یاد آر) آن‌گاه که شیطان کردار (زشت) آنان را در نظرشان زیبا نمود و گفت: امروز احدی از مردم بر شما غالب نخواهد گشت و من هنگام سختی یار و فریادرس شما خواهم بود (و بدین سخنان کفار قریش را مغرور کرد) تا آن‌گاه که دو سپاه (اسلام و کفر) روبه‌رو شدند؛ شیطان پای به فرار گذاشت و گفت که من از شما بیزارم، من قوایی (از فرشتگان آسمان) می‌بینم که شما نمی‌بینید و من از خدا می‌ترسم، و عقاب خداوند بسیار سخت است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۱

که تو را یاری دهم، من با توأم

در خطرها پیش تو من می‌دوم



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۲

اِسْپَرَتِ باشم گَه تیرِ خدنگ

مَخْلَصِ تو باشم اندرِ وقتِ تنگ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۳

جانِ فدایِ تو کنم درِ انتعاش

رستمی، شیری، هلا مردانه باش

*انتعاش: بهبودی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۴

سویِ کفرش آورد زینِ عشوه‌ها

آن جِوَالِ خُدعه و مکر و دَها

*جوَال: گونی، کیسه بزرگ

*دَها: زیرکی

و این‌گونه مرکزی که باید پرتو جانان، خرد و نور ایزدی بر آن بتابد، از انبوه همانیدگی‌ها در پرده کفر شده؛ تبدیل به جسمی سخت و غیرقابل نفوذ؛ در معرض تیر قضا و کن‌فکان و مدد از آفلین در آن روزِ سخت، بی‌فایده و روز برملا شدن حقایق و به نظاره نشستن هیچ‌کاره بودن آفلین.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۹

چون سپاه رنج آمد، بست دم
خود نمی گوید تو را من دیده ام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۰۸

او بگفتی مر تو را وقتِ غمان
دور از تو رنج و، ده گه در میان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۱۰

حق پی شیطان بدین سان زد مثل
که تو را در رزم آرد با حیل

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

با خاره چه چاره شیشه‌ها را؟
جز آنکه شوند پاره پاره

اسباب در میان تا دیده گشوده و مرکز همانیده نظاره شود؛ این که همانیدگی‌ها چون جمیع اَضداد همه باهم در جنگ و هرکدام از میان بردارنده دیگری و درنهایت سستی، انفصال و آسفتگی و چاره‌ای جز شکستن شیشه‌های آفل و سست و چنگ زدن بر ریسمان امن و آمان الهی وجود ندارد.

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۴۱

«مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»



«مثل حال آنان که خدا را فراموش کرده و غیر خدا را به دوستی و سرپرستی برگرفتند، (در سستی و بی‌بنیادی) حکایت خانه‌ای است که عنکبوت بنیاد کند و اگر بدانند سست‌ترین بنا، خانه عنکبوت است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

زان می‌خندی چو صبح صادق

تا پیش تو جان دهد ستاره

و در اثر این بیداری مبارک و دیده شدن همانیدگی‌هاست که از دل شب سیاه ذهن، از پی صبح کاذب و دروغین که مُشتش وا می‌شود، صبح صادق در پی است و غروب تک‌تک ستاره‌های آفل از پرتوی این بینش در فضای تسلیم و شکر رخ می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

تا عشق کنار خویش بگشاد

اندیشه گریخت بر کناره

و خاموشی عقل جزوی معاش را نیز در پرتو همین فضا به نظاره می‌نشیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

چون صبر بدید آن هزیمت

او نیز بجست یکسواره

تأمل و تأخیر و محاسبات ذهن رخت برمی‌بندد و از اولین سراندازی، حلاوت چشیده نشده مرکز عدم را مزمزه می‌کند و از عمق و کیفیت زیستن برخوردار؛ و آن‌گاه با عشق و آگاهانه اضافات مرکز را دور ریخته تا فضا باز و بازتر شود و



همواره شکست همانیدگی‌ها را هنگام رها کردنشان با کشیدن درد هشیارانه نظاره می‌کنی و انرژی برخاسته از این رهایی را که تو را پاکبازتر می‌کند و مشتاق‌تر.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

شد صبر و خرد بماند سودا

می‌گرید و می‌کند حراره

و این‌گونه عشق از تو و از مرکز خالی از نقطه‌چین‌ها خود را بیان می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

خلقی ز جدایی عَصیرت

بر راه فتاده چون عَصاره

و در پرتو این فضای گشوده و تسلیم؛ انجماد، بی‌حرکتی، افسردگی و مرده از غم در کوچ آفلین را با مرکز انباشته از نقطه‌چین‌ها، با هشیاری نظر مشاهده می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

هر چند شده‌ست خون جگرشان

چُستند در این ره و چَکاره

*چَکاره: قوی، استوار



و اگرچه در راه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، درد هشیارانه را باید به جان خرید و غروبشان را تماشا کرد، اما در این دردهای کوچک، شادی بی‌سبب نقاب می‌گشاید و چستی و چابکی و رهایی درون خالی از نقطه‌چین‌ها را احساس می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

بیگانه شدیم بهر این کار

با عقل و دل هزار کاره

و کار در این جهان یکی ست و جز آن توهمی بیش نیست؛ مردن به هرآنچه هستیم و رفتن به آنچه باید بود، فراتر از تمام صورت‌ها و نقش‌ها، فارغ از سمت‌وسو و عقل جزوی ذهن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت

کاندر آن کار، ار رَسَدِ مرگت، خوش است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگِ اندر آن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نَشُدِ ایمانِ تو ای جانِ چنین

نیست کامل، رَوِ بَجوِ اِکمالِ دین



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

أَلْعَشِقُ حَقِيقَةُ الْأِمَارَةِ

وَالشَّعْرُ طَبَالَةُ الْأِمَارَةِ

*آماره: فرمانروایی

*آماره: نشان، علامت

و اما حقیقت جهان و حقیقت زیستن و آفرینش، فقط عشق است و تبدیل از مرکز جسم به مرکز عدم و بیان این عشق با موافقت هر لحظه، با قضا و کن فکان الهی هر دم در جهان ساری و صدای نواختن این طبل، دعوت کننده و حریفی برای بیداری طلبیدن!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

إِحْذَرِ فَأَمِيرُنَا مُغِيرٌ

كُلُّ سَحَرٍ لَدَيْهِ غَارَةٌ

و اما فرمانروای عشق دلیر است و غارتگر و هر لحظه در کار بیداری؛ پس پرهیز از هرآن چه در مرکز حقیقت عدم را پوشانده.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

أَتْرُكُ هَذَا وَ صِفِ فِرَاقًا

تَنْشِقُ لِهَوْلِهِ الْعِبَارَةَ



از عشق گفتن و توصیف وحدت همه حرف است و صوت و حقیقت غیرقابل بیان و بسیار فراتر از محدوده کلمات و شرط برای ورود به عالم لامکان و لازمان، فضاگشایی است و در پرتو نور تسلیم و فضای گشوده، آفلین و دردهای مرکز دیده می شود و عظمت و بی نهایت این فضاست که شفا می دهد و اسباب فراق را با شناسایی از میان برمی دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۵۷

بگریخت امام ای مؤذن

خاموش فرورو از مناره

مؤذن اذان را به بانگی زیبا بر بلندای مناره سرمی دهد و حال آیا به حقیقت در زیر آن مناره مسجدی و در آن مسجد، امامی هست که بر او اقتدا کرد؟! آیا با این همه صوت و گفت و قالب زیبای کلمات، از محدوده جسم رها شده و به حقیقت و آگاهانه در راه این تبدیل درد هشیارانه کشیده ام؟! پس از بلندای ذهن، هیاهو برپا نمی کنم که:

سعدی، دیباچه گلستان

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند

کان را که خبر شد خبری باز نیامد

والسلام.

با احترام، سرور از شیراز



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com